سخنرانی مسجد جامع زاهدان - جلسه 11

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلِينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ.

صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَريَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، سَيِّدِنا وَ مَوْلانَا وَ أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ المُنْتَظَرِ وَ لعنة الله عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدينَ و دَهرَ الداهِرينَ.

(لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْميزانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْط) [1]

سخن در نشانه انبیاء بود.

گفتیم:

عقل ما را برای کسب تکالیف و وظایفی که از ناحیه خدا معین شده است، الزام می‌کند که در جستجوی پیغمبران باشیم، زیرا خداوند خودش که نمی‌آید با ما حرف بزند، احکام و وظایف ما را بگوید، بوسیله انبیاء و رسل، وظائف ما را به ما می‌رساند.

ما ناچار باید در تحقیق برآئیم و پیغمبران و خدا را پیدا کنیم.

چون یک عده‌ای هم که نااهل هستند و لایق مقام نبوت نیستند در لباس انبیا در می‌آیند و مدعی مقام نبوت می‌شوند، ناچار باید برای تعیین انبیا حَقه از متنبیان حُقه، یک نشانه‌هایی باشد، خدا باید به انبیاء نشانه‌هایی بدهد، که ما روی آن نشانه‌ها حقانیت این‌ها را تشخیص بدهیم.

نشانه‌های الهی دو تا است، این جمله‌هایی که من عرض می‌کنم، گرچه ضبط می‌شود، و بحمدالله از بین نمی‌رود، ولی تا آن‌جا که ممکن است به ذهن خود بسپارید، به این روش کمتر شنیده‌اید و کمتر نوشته‌اند.

نشانه انبیا دو چیز است:

اگر این دو را در آن گوینده و در آن مدعی یافتیم، می‌پذیریم و ایمان به آن می‌آوریم، اگر نبود، ایمان نمی‌آوریم، و این دو هم خیلی آسان است.

یکی علم الهی.

یکی قدرت الهی.

این دو نشانه باید در پیغمبر باشد، تفاوت علم الهی و علم تحصیلی بشری را دیشب شرح دادم، علم الهی چیست و علم بشری چیست. عینا قدرت الهی و قدرت بشری هم بر همان معیار و میزان علم است.

قدرتی که در این‌جا می‌گوییم، مراد قدرت جسمانی نیست، قدرت نفسانی است، که در باب قدرت نفسانی ان‌شاءالله یکی دو شب مفصل صحبت خواهم کرد، و دلم می‌خواهد دانشمندان و فضلا تشریف بیاورند و بشنوند، یادگاری برای آن‌ها باشد.

قدرت‌های نفسانی از دو راه پیدا می‌شود:

یک راه، راه کسب و تحصیل است، نهایت تحصیل خودش و کسب خودش. راه تحصیل و کسبش ریاضت است، نفس انسانی ذاتا خیلی قوی است، ولی چون در بدن افتاده است و هزار و یک سوراخ پیدا کرده است، ضعیف شده است، مثل یک نوری که این نور پراکنده بشود، از هزار تا روزنه و سوراخ سر در بیاورد، البته این نور ضعیف خواهد بود، اما اگر همه سوراخ‌ها را بستی، نور را از یک جا در آوردی، به اصطلاح به نور کانون دادی، قوی می‌شود.

پیرمردها، خاطر شما است، وقتی کبریت هنوز رواج پیدا نکرده بود و ارزان نشده بود، پیشینیان، چپق‌کش‌ها، با ذره‌بین چپق خود را آتش می‌دادند، ذره‌بین را مقابل آفتاب می‌گرفتند، این نور که در عدسی پراکنده است، عدسی در نقطه‌ای کانون می‌گرفت و می‌آمد و رد می‌شد و شدید می‌شد و توتون چپق را می‌سوزاند، آن ذره‌بین را بالای سر چپق می‌گرفتند و بعد از نیم دقیقه دود بلند می‌شد، این نوری است که در یک‌جا جمع شده است و قوی شده است. همین نور در آن شیشه بود، چون پراکنده بود، اثر سوزش نداشت، جمع که شد و کانون که به آن دادند، قوی می‌شود و سوزندگی پیدا می‌کند.

نفس شما هم همین‌طور است، یک مقدار در این باب ان‌شاءالله صحبت می‌کنم.

نفس قوی است، بواسطه پراکندگیش، ضعیف شده است، از راه چشم، از راه گوش، از راه دهان، از راه بینی، از راه لامسه، از راه شکم، از راه پایین شکم، از راه بالای شکم، از راه افکار، از راه اوهام، همین‌طور این طرف و آن طرف پراکنده شده است.

اگر نفس را متوجه یک نقطه کردند و نگهش داشتند، قوی می‌شود.

این منیتیزم‌ها که با چشم طرف را نگه می‌دارند.

در مجلات و روزنامه‌ها نوشتند که یک خانمی در یکی از ممالک اروپا، چشم قوی‌ای داشت، هرکس را که نگاه می‌کرد، منیتیزمش می‌کرد، نگهش می‌داشت، اداره شهربانی او را برای به دام انداختن دزدها استخدام کرده بود. دزدهای اروپایی، دزدی آن‌ها هم اروپایی است، دزدی مخصوصی است، دزدی می‌کردند و از چنگال پاسبان فرار می‌کردند، پاسبان‌ها عاجز شده بودند.

فهمیدند چشم‌های این زن قوی است، او را استخدام کردند. او را می‌بردند، به دزد که می‌رسیدند، دزد تا می‌خواست فرار کند او یک نگاهی به دزد می‌کرد، خشک می‌شد و می‌ایستاد، پاسبان او را می‌گرفت و خلع سلاحش می‌کردند و او را شهربانی می‌بردند، بعد هم ظاهرا دزدها آن زن را کشتند، زیرا دیدند بد موی دماغی است.

این منیتیزم چیست و از چه راهی پیدا می‌شود؟

فقط از راه ریاضت است، نفس را محاصره‌اش می‌کنند، از جهات مختلفه، آن را جمع آوری به یک نقطه می‌کنند، قوی می‌شود، طرز تحصیل منیتیزم هم خیلی است، حالا نمی‌خواهم آن‌ها را بگویم، جوانی یا بچه‌ای به فکر بیافتد، خودش را خراب نکند. خیلی مسائل است که آدم جرات نمی‌کند بگوید و کلیدش را به دست بدهد، زیرا بعضی به هوی و هوس می‌افتند و از زندگی خود می‌مانند.

یکی از کلیدهای منیتیزم، محاصره نفس است، روی یک تکه کاغذی دائره‌ای را می‌نویسند، دائره مانند، به دیوار می‌زنند، یک نقطه سیاهی هم در جگر او می‌گذارند، آن وقت می‌ایستند، به فاصله دو قدم، سه قدم، پنج قدم، به آن نقطه سیاه نگاه می‌کنند، این‌طوری است. پلک‌ها را به هم نمی‌زنند، نیم دقیقه، یک دقیقه، دو دقیقه، سه دقیقه، تا هرچقدر بتواند به آن نقطه نگاه می‌کند، نه پلک را به هم می‌زند و نه چشم را به نقطه دیگری متوجه و منعطف می‌کند، تا وقتی‌که چشم به آب بیاید، دیگر طاقت ندارد، چشم‌ها را روی هم می‌گذارد.

نوبت دیگر می‌آید، بیشتر نگاه می‌کند، بیشتر از دفعه اول می‌تواند نگاه کند، نوبت اول پنج دقیقه می‌توانسته است چشم را بدوزد، نوبت دوم شش دقیقه، سوم هفت دقیقه، نوبت پنجم ده دقیقه، همین‌طور می‌دوزد.

الان شما نمی‌توانید پلک‌های چشم خود را به هم نزنید، به خودتان بیایید، بخواهید بدون پلک زدن چشم خود را نگه بدارید و به بنده نگاه کنید، دو دقیقه که نگاه گردید چشم شما به آب می‌افتد، این را مشق می‌کنند تا وقتی‌که ده دقیقه، یک ربع به آن نقطه سیاه نگاه می‌کند، پلک به هم نمی‌خورد و چشم هم به آب نمی‌آید، نقطه سیاه هم سفید می‌نمایاند.

این چشم قوت پیدا کرده است.

این قوت از کجا شد؟ قوت نفس است، نه چشم. قوت نفس از سوراخ چشم است.

این نفس قوی شده است زیرا محاصره‌اش کردی، چون از این طرف و آن طرف جمعش کردی و کانون به یک نقطه دادی، آن وقتی‌که به یک نقطه متوجه هستی، دیگر بنده را نمی‌بینی، دیگر به فکر صدای من نیستی، دیگر به فکر حضار نیستی، به فکر چراغ و چای و سیگار نیستی، تمام توجه نفس به یک نقطه شده است، به نور نفس از مجرای چشم، کانون داده شده است، لذا قوی می‌شود.

این همان قوت نفس است که تا به چشم کسی نگاه می‌کند، طرف را سستش می‌کند، منیتیزم همین است.

این قوه در چشم گربه خیلی است، موش را به همان چشم نگه می‌دارد، چشم او منیتیزم دارد، موش دارد از دست او فرار می‌کند، یک نگاه می‌کند، همین‌که چشم او در چشمش افتاد، خشک می‌شود و می‌پرد و او را می‌گیرد.

در چشم مار بالطبیعه این قوه قوی است. در چشم شما هم می‌توانید به ریاضت قویش کنید، ریاضت یعنی زحمت کشیدن، یعنی نفس را به رنج انداختن.

ملامحمد شعری می‌گوید:

هست حیوانی که نامش اُسغُر است　　　او ز ضرب چوب زفت و لمبر است

تا که چوبش می‌زنی به می‌شود　　　او ز ضرب چوب فربه می‌شود

یک حیوانی است که هر وقت چماغ به او می‌زنند، چاق می‌شود، عامل چاق شدنش چماغ خوردن است.

می‌گوید: نفس شما هم اسقر است، چوبش که بزنی چاق می‌شود.

دو نوع چاقی داریم:

یک چاقی بدن داریم، تورم بدن، بزرگ می‌شود که از این در رد نمی‌شود.

یک چاقی روح داریم، روحی که قوی باشد چاق است. روحی که ضعیف باشد لاغر است.

می‌گوید: روح شما اسقر است، نفس شما اسقر است.

نفس انسان اسقری آمد عجیب

چوبش که بزنی چاق می شود، ریاضتش که بدهی و مُچاله‌اش کنی، چاق می‌شود.

حالا ریاضت دادن، فشار آوردن به آن به گرسنگی باشد یا چیز دیگر.

یک درویشی بود، هفت، هشت، ده سال پیش مُرد، او در یک سُقعی از اسقاع پاکستان در یک کوهستانی در یک ناقاره‌ای بود، بعضی رفقای من در زمانی‌که من خراسان بودند، آن‌ها به من خبر می‌دادند. چون من سری هم در این سوراخ‌ها زده‌ام، آشنا هم از آن‌ها دارم.

خبر می‌آوردند که این درویش شانزده سال است، در یک مَغاره‌ای رفته است و آن‌جا مانده است و از آن مغاره هیچ بیرون نیامده است، یک مغاره‌ای که بیست متر است، به اندازه این چادر تا دم در، رفته عقب مغاره، رو به دیوار و پشت به در مغاره، آفتاب اصلا ندیدی است، خوراکش هم بسیار اندک، چیزی که زیاد می‌خورده است، مسکرات زیاد می‌خورده است، عرق و آب‌جو می‌خورده است، و فضولاتش هم خیلی کم بوده است، زیرا غذا خیلی کم می‌خورده است، همان‌جا مانده بوده و بیرون نمی‌آمده است، با کسی هم صحبت نمی‌کرده است.

این گرسنگی و این انزوا و اعتزال، خود این چوب زدن به اُسقر نفس است، چون نفس دلش می‌خواهد این طرف برود، آن طرف برود، باغ برود، گلستان برود، چمنستان را ببیند، صور حسان الوجوه را ببیند، زمین و آسمان را ببیند، گردش و تفریح بکند، این جلوی همه را گرفته است، فشار به نفس آورده است و چوبش زده است، در یک سوراخی نفس را نگه داشته است.

آن وقت بر اثر این ریاضت و چوب زدن به نفس، او قوی شده است، دم در مغاره که می‌آمدند، می‌گفته است که چرا آمده‌ای، مقصد و مشکل تو چیست، راه حل آن هم این است.

امشب همین اندازه بس است.

منیتیزم از راه محاصره چشم است، هیچ چیز دیگر نیست، هیپنوتیزم هم همین است، اسپرتیزم هم همین‌طور است.

آن‌چه را در دنیای غرب پیدا شده است و آن نیم‌کره داد و فریادشان عالم را پر کرده است، همه آن‌ها کلیدش همین است که گفتم، آن‌چه که سحره بابل داشتند، آن‌چه که سحره فرعون مصر داشتند، آن‌چه که الان در یک قسمت آفریقا سحره دارند، آن‌چه که مرتاضین خودمان داشتند، همه کلیدش همین است که گفتم.

و این دامنه خیلی وسیعی دارد، انحاء و اقسام دارد.

نفس انسان اسقری آمد عجیب

چوبش که بزنند فربه و چاق می‌شود.

این انسانی این‌طوری است که به ریاضت قوی می‌شود، قوی که شد، این قدرت نفسانی دو نوع است. انواع و اقسام دارد.

یک شب برای شما می‌گویم، هم تفریح دارد و هم بعضی چیزها به گوش شما نخورده است، از جنبه روان‌شناسی یک چیزهایی پیدا خواهید کرد.

نفس به اختلاف ریاضت‌ها، خیلی قدرت پیدا می‌کند.

من خودم یک مرتاضی را دیدم، او قوی شده بود، عقرب را در کاسه می‌گذاشت، از آن عقرب‌های سیاهی که نیش می‌زند، نیش آن هم مثل خنجر است، به هرجا بزند می‌کشد، یک تپف به آن می‌کرد. گاهی فقط توجه می‌کرد و پف هم نمی‌کرد، عقرب می‌ایستاد. عقب را می‌گرفت و با آن بازی می‌کرد، به دست شما می‌داد و در پیراهن خود می‌بردی، نمی‌توانست بگزد. گاهی هم می‌گزد ولی زهش هیچ اثر ندارد، زیرا ریاضت آن را آن درویش کشیده بود.

این اواخر درویش‌های ما هم حُقه شدند.

همه چیز ما از دستمان رفته است، همه چیز ما باسمه‌ای شده است.

سابق دراویشی بودند مَنتره‌بند ؟؟؟ 19 داشتند، منتر خشک کردن داشتند. یک بند منتر در کاسه می‌خواند، یک بند عقرب از آن می‌پرید، یکی دیگر می‌خواند و یک بند دیگرش می‌پرید، یکی

دیگر هم می‌خواند و یک بند دیگرش می‌پرید، می‌دیدی حیوان تکه تکه شده و افتاده مرده است. یک بند می‌خواند و او می‌ایستاد و خشک می‌شد.

گاهی بخاطر این‌که ریاضت زیاد کشیده بود، زحمت زیاد کشیده بود، قدرت نفس او به نوعی بود که توجه می‌کرد، به توجه او می‌ایستاد و از کار می‌افتاد، آن وقت می‌داد که در پیراهن ببرید، این عقرب را هم دمش را می‌گرفتند، زیرا دم عقرب را بگیری، دیگر نمی‌تواند بزند، شاخه‌هایش را بند می‌کند ولی نمی‌تواند بزند.

دم عقرب را می‌گرفتند و پهلوی گلوله آتش می‌آوردند، پف می‌کردند و آتش شعله می‌کرد، دم عقرب، سر نیش عقرب، چون موم است، مثل شاخ گاو می‌ماند، او به هم می‌آمد، سوراخش بسته می‌شد، عقرب‌ها را این حُقه سرشان می‌آوردند، آن وقت ده تا، پانزده تا، عقرب دم بسته، این‌ها را در کاسه می‌ریختند، قدرت نفسی خود را به مردم نشان می‌دادند، می‌گفتند: عقرب می‌گیریم.

حقه می‌زدند.

گاهی با مقراض سر نیش آن را مقراض می‌کردند. سر نیش آن‌که مقراض شود، کلفت می‌شود و فرو نمی‌رود. می‌دیدند که مردم می‌بینند که نیش را بریدند، چون نیش آن مثل شاخ گاو و گوسفند می‌ماند، به آتش که نزدیک می‌شود ملایم می‌شود، نزدیک آتش می‌بردند و آتش را شعله‌ور می‌کردند، سر نیش به هم می‌آمد و سوراخ بسته می‌شد و نمی‌توانست زهر بزند.

همه حُقه آن‌ها است.

نفس ریاضت می‌کشد و قوی می‌شود، با توجهش کارهایی می‌کند.

از این ردیف و ردیف‌های دیگر، هشتاد چشمه می‌توانم برای شما بشمارم. هفت هشت تا از چشمه‌ها را خودم با چشمم دیده‌ام.

این قوت نفس است که در اشیا تصرف کرده است، این قوت نفس بر اثر دو اربعین یا سه اربعین ریاضت حاصل شده است، اجازه پیری، یک منتری یا یک دعایی هم می‌دهد، یا یک رباعی می‌دهد، مثل رباعی‌های ابوسعیدابوالخیر مثلا که اسم سیرش داخل در آن است، ریاضتش می‌دهد و سرش را بند می‌کند و نفس این را متوجه یک نقطه می‌کند، چهل روز، دو چهل روز، سه چهل روز، گاهی بیشتر، چهل بند، یعنی چهل چهل روز، این بر اثر ریاضت و مشقتی که چهل چهل روز به نفس داده است و او را متوجه به یک نقطه کرده است، قوی می‌شود، تصرف می‌کند، انحا تصرفات، پنج شش تای آن را شب‌های آینده ان‌شاءالله می‌گویم.

این قدرت پیدا شده است ولی این قدرت اکتسابی است، قدرت تحصیلی است، مثل زوری که شما از رفتن در ورزش‌خانه و ورزش کردن پیدا کنید.

یک روز جمعه‌ای پدر من شمشیرش را به من داد، یک شمشیری داشت که آن شمشیر به من سپرده شده است و به من رسیده است، الان هم در ملک من است، ولی جایی نیست که بخواهند از من بگیرند.

این شمشیر را روزهای جمعه بر می‌داشت و جوهرش را ذاکر می‌کرد، از این زاک‌های ؟؟؟ 23:20 سبزواری می‌زد، شعر یاصاحب‌الزمان می‌خواند، با این شمشیر بازی می‌کرد، یا صاحب الزمان کجایی، بیا در رکابت جنگ کنم و کشته بشوم و بکشم.

یک روز جمعه‌ای من را صدا کرد، شانزده هفده ساله بودم، گفت: بابا محمود بیا، من هم آمدم، گفت: شمشیر را بگیر، من هم گرفتم، شمشیر هم بزرگ بود، جوهر زولف عروسی دارد، از آن شمشیرهای ترکمنی نمره یک است، سیصد چهارصد تومان قیمتش است، گفت: بابا این را به ضرب بلند کن، به ضرب پایین بیاور.

من این را گرفتم و با ضرب بلند کردم و با ضرب پایین آوردیم، گفت: دوباره، گفتم: شانه‌ام درد گرفت، نمی‌توانم.

یک نوبت که با ضرب پایین آوردم، دیگر نتوانستم، گفتم دستم درد گرفت. گفت: خاک بر سرت، تو همین‌طوری می‌خواهی یاری امام زمان بکنی، فلان فلان شده. اگر حضرت ظاهر شد و تو در رکابش خواستی جنگ کنی، یک شمشیر بیشتر نمی‌توانی پایین بیاوری، اقلا پانصد تا شمشیر باید بلند کنی و به ضرب باید پایین بیاوری، ای خاک بر سرت.

بعد به من دستور داد که برو ورزش کن، شنا کن، تا بازوهایت قوی بشود. بعد هم من به ورزش کردن رفتم، راستی هم بازوهایم قوی شد، تا 1200 شنا می‌کردم، همان شمشیر را برمی‌داشتم و چهارده، پانزده مرتبه بلند می‌کردم و با ضرب پایین می‌آوردم و هیچ‌طوری هم نمی‌شد.

یک قدرت بدنی است که بر اثر ورزش تهیه می‌شود و انسان پیدا می‌کند، ورزشکارها پا می‌زنند ؟؟؟ 25:30 میل می‌گردانند، شنا می‌کنند، ماهیچه‌های آن‌ها قوی می‌شود.

یک قوت خدادادی است مثل بچه‌های ابوطالب، آن‌ها جنسا مزاجشان قوی بود، جوهر آن‌ها این‌طور بود، شجاعت فقط برای امیرالمومنین7 نبود، خواهر علی7، ام هانی هم خیلی قوی بود.

یک نکته بگویم:

یک روز چند تا از کفار به خانه ام هانی رفته بودند، این‌ها سابقه داشتند، پناه برده بودند و در امان او بودند، چند ساعت بنشینند، با هم کار داشتند، یک مرتبه صدای در بلند شد، ام هانی گفت: این در زدن، در زدن برادرم علی7 است، و اگر علی7 الان وارد شود و شما را این‌جا ببیند، شما را زنده نمی‌گذارد، لااقل شما را زخمی می‌کند، زیرا او لایخاف فی الله لومه لائم، این‌طوری است، باید فرار کنید و فرار از برادرم هم مشکل است، الان می‌گویم، شما خودتان را محیا و فرز کنید، پشت سر من، پشت در بایستید، من تا در را باز کردم، دست‌های برادرم را محکم می‌گیرم، اما بیش از یکی دو دقیقه زورم نمی‌رسد، تا من گرفتم شما فرار کنید، اگر اندکی سستی کردید کشته می‌شوید.

سه چهار تایی پشت ام هانی آمدند، ام هانی گفت: کیست؟ حضرت فرمودند من هستم، ام هانی در را باز کرد، بی‌مقدمه تا در را باز کرد و سلام کرد، دو دستی چسبید و دست امیرالمومنین7 را محکم نگه داشت، حضرت هم متوجه مطلب نشدند و آن‌ها هم فرار کردند. تا دو دقیقه توانست دست حضرت را بگیرد و حضرت که متوجه شدند آن‌ها هم فرار کرده بودند.

بچه‌های ابوطالب همه قوی بودند.

پس یک قوت بدنی کسبی داریم که بوسیله ورزش می‌شود، ورزش‌های قدیم یا ورزش‌های جدید که من بلد نیستم، مزاج را قوی می‌کنند، اعصاب و عضلات را قوی می‌کند، پی و ماهیچه محکم می‌شود، فسفر استخوان‌ها زیاد می‌شود.

یک قدرت الهی است که خدا ذاتا می‌دهد، مثل قدرت علی بن ابیطالب7 که فرمود: «مَا قَلَعْتُ بَابَ خَيْبَرَ بِقُوَّةٍ جَسَدَانِيَّةٍ» [2] در خیبر را به یک قوه دیگری بلند کرد، اما مرحب را با قوه جسمانیه کشت، عمرو بن عبدود را با قوه جسمانیه کشت، جسما قوی بود.

قدرت روحی هم همین‌طور است، یک قدرت روحی است که به کسب و ریاضت پیدا می‌شود.

من دوستی داشتم که در خراسان با او مربوط شده بودم، اهل هندوستان بود، خدا رحمتش کند آدم بدی هم نبود. او ریاضت چشم کشیده بود، روی یک ترتیب‌های مخصوصی، به جایی رسیده بود که بیست متر پشت دیوار را با همین چشمش می‌دید.

طاس است، مس است، 29:50 ؟؟؟ آینه است، اتاق خالی است یا پر است، با همین چشم می‌دید، یک رشته ریاضت خاصی کشیده بود، اما چندین اربعین زحمت کشیده بود.

می‌گفت: می‌خواهم کم کم بیشتر کنم و پنجاه متری را هم ببینم، صد متری را هم ببینم.

گفتم هفتاد، هشتاد چشمه از این‌طور چیزها است که من مطلع هستم و ده، دوازده تایش را هم خودم دیده‌ام، این‌ها بر اثر ریاضت است.

اخوان‌الصفا در کتاب‌هایشان می‌نویسند: بر اثر ریاضت بعاجین 30:40 ؟؟؟ بوده‌اند، از طریق چشم به گوسفندها نگاه می‌کردند، گوسفندها تکه‌تکه می‌شدند. پیش گله‌دار می‌رفتند و می‌گفتند: یا حلال‌وار، از شیر مادر حلال‌تر، پنج تا گوسفند به ما بده، یا گوسفندهایت را تکه‌تکه می‌کنیم، اگرمی‌دادند که فبها، اگر لجاجت می‌کردند و نمی‌دادند، یک نگاه می‌کردند و گوسفندها تکه‌تکه می‌شدند.

نظیر این را خودن به نوع دیگر دیده‌ام، شاید شب‌های آینده باز بگویم.

این‌ها چیست؟ این‌ها قدرت نفسی است، اما قدرت‌هایی است که از طریق کسب و از طریق تحصیل و از طریق ریاضت به دست آمده است. شد؟

انبیا باید قدرت داشته باشند اما قدرت الهی، و لو یک چشمه قدرت، ام آن الهی باشد، یعنی از طریق ریاضت و مرشدی و درویشی و چله‌نشینی و ترک حیوانی و صَمت و اعتزال.

چهار چیز شرط همه ریاضت‌های دنیا است: یکی عزلت و برکنار رفتن است، یکی سکوت است، یکی کم خوردن است، یکی کم خوابیدن است.

این چهار تا شرائط عمده همه ریاضت‌ها است، الان این ریاضت‌هایی که صوفی مسلک‌ها و درویش‌های ما می‌کشند، چهار رکن اصلی آن همین‌ها است که گفتم، همه آن‌ها، هندی و سندی و آفریقایی و مسلمان و غیر مسلمان و شیعه وسنی، در همه این‌ها مرتاض و ریاضت‌کش است.

بر اثر ریاضت نفس قوی می‌شود، این حیوان چاق می‌شود، چوب می‌خورد و چاق می‌شود، قوت پیدا می‌کند، یک چشمه، دو چشمه، سه چشمه.

یک وقت ریاضت می‌کشد در چشمه احضار. این‌طوری می‌کند، یک، توجه می‌کند، جناب‌عالی را از یک فرسخی می‌کشد و می‌آورد، من این‌ها را دیدم. یک توجه می‌کند و تو را بلند می‌کند. این قدرت بر اثر ریاضت پیدا شده است.

هر دو هم چشمه‌های خاصی و ریاضت‌های مخصوصی دارد که اگر اجازه پیر باشد و کسی هم چله‌نشینی آن را بکند، این‌ها برایش پیدا می‌شود، برای این بچه هم پیدا می‌شود، برای یهودی هم پیدا می‌شود، برای ارمنی هم پیدا می‌شود.

میرزا ملکم خان که در دوره ناصرالدین شاه آمده بود و آن کارها را کرد و فراماسیون و چه و چه را درست کرد، یک مدتی ریاضت کشیده بود و چهار چشمه چیزهایی پیدا کرده بود، از جمله تصرف کردن در حس مشترک، در فراموش‌خانه ملکم‌خان که می‌رفتند وقتی بیرون می‌آمدند، هیچی نمی‌توانستند بگویند، فراموش‌خانه‌ای‌ها خیلی چیزها در فراموش‌خانه دیده بودند، بیرون که آمده بودند، نمی‌توانستند بیان کنند، حس مشترک آن‌ها را می‌گرفت، وقتی در فراماسیون و فراموش‌خانه می‌رفتند، بعد که بیرون می‌آمدند به آن‌ها می‌داد. روی قدرت نفسی، که این قدرت نفسی را از راه ریاضت کشیده بود.

ریاضت خواه به حق، خواه به باطل، اثر دارد، نفس را قوی می‌کند.

در زمان امام جعفر صادق7 یک هندی آمد، گفتند: یابن رسول الله این فرد از زمین و آسمان خبر می‌دهد، از هرجا، هرچه را بخواهی خبر می‌دهد، حضرت دست خود را این‌طوری کردند و دست را گرفتند، فرمودند: در دست من چیست؟ یک نگاه این‌طوری کرد و در خودش رفت و سیری کرد، تمام تو کره را دیدم و دیدم همه چیز سر جای خودش است، یک کبوتری در فلان مغاره، لانه و آشیانه داشته است و دارد، تخم گذاشته بود و یک‌دانه از تخم‌های او نیست، حضرت در آوردند و فرمودند راست می‌گویی. فرمودند: این احاطه و قدرت نفسی را از کجا پیدا کردی؟ گفت: از ریاضت، چه ریاضتی؟ گفت: خلاف نفس کردم.

آقایان، این مخالفت نفس بالاترین ریاضت‌ها است، الان دل همه پیرمردها می‌خواهد که یک باقلوای یزدی فرداعلایی گیر آن‌ها بیاید، نوش جان بفرمایند، باقلوا را می‌آورند، او می‌بیند که مانعی نیست ولی نخورد و مشت به نفس بزند. خیلی سخت است، مشت به شکم زدن سخت است. میل دارد به او سلام کنند، دنبال سر او راه بیافتند، کاری بکند که نه به او سلام بکنند و نه پشت سر او راه بیافتند، برخلاف هوای نفس رفتار کند، این بالاترین ریاضت‌ها است.

گفت: هرچه را که نفس من میل داشت، من مخالفتش کردم، این قوه بر اثر این ریاضت در من پیدا شده است. حضرت فرمودند: بسیار خوب، نفس تو مایل است که مسلمان بشوی؟ گفت: نخیر، چون اسلام بند و قید دارد، مسلمان شدن کار آسانی نیست، خیلی ریاضت دارد، زن مردم نگاه نکن، مال

مردم را نخور، دروغ نگو، غیبت نکن، تهمت نزن، افترا نبند، خیلی، هریک از این‌ها زنجیر بزرگی است که باز کردن آن مشکل است.

گفت: نفس من میل ندارد، حضرت فرمودند: تو که ریاضت می‌کشی بر خلاف نفست رفتار کن، بیا مسلمان شو، چون خلاف نفست است. وا ماند، گفت: چشم، راست می‌گویی، نفس من مایل نیست، نفس را ریاضتش می‌دهم و مسلمان می‌شوم. چه کار کنم؟ فرمودند: بگو:

اشهد ان لااله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله

گفت و مسلمان شد، بعد حضرت دست کردند و چیزی برداشتند و گفتند: حالا بگو ببینم چیست؟ دید هیچی نمی‌داند، گفت: آقا هیچی نمی‌دانم، چطوری شد از من زایل شد؟ حضرت فرمودند: آن وقتی که مسلمان نبودی، خدا خواست نتیجه زحمتت را به تو بدهد، حالا مسلمان شده‌ای خدا می‌خواهد نتایج آخرتی به تو بدهد آن‌ها را از تو سلب کرد.

این روایت است.

عصاره مطلب این است که نفس انسانی به ریاضت قوتش ظاهر می‌شود، پس می‌شود بوسیله ریاضت انسان تحصیل قدرت کند، یک چشمه، دو چشمه، ده چشمه، پنجاه چشمه دائر مدار مدت ریاضت و درجات و کیفیات ریاضت‌ها است.

هندی‌ها، جوکی‌های هند، ریاضت می‌کشیدند، قدرت‌های نفسانی پیدا می‌کردند.

یک نوع قدرت‌های نفسانی است که بدون ریاضت است، خدادادی است، مثل همان گنجی که دیشب مثال زدم، شاید دیشب بعضی‌ها خواب هم دیده باشند، که لوله بخاری را سوراخ کردند و گنج گیر آن‌ها آمد.

مثل علم، اکر یکرم اکراما، و تعلیمات علی بن ابیطاب7 به زازان که دیشب عرض کردم.

یک قسم قدرت نفسانی است که بدون ریاضت و بدون زیر خرقه رفتن، بدون اسب درویش را آب دادن، بدون چله نشینی کردن، بدون ترک حیوانی کردن، بدون این بامبول‌ها دفعتا در انسان پیدا می‌شود، این را قدرت الهی می‌گویند.

نشانه پیامبری پیامبران دو چیز است:

یکی این‌که علم الهی داشته باشند.

یکی این‌که قدرت الهی داشته باشند.

از کجا ما بفهمیم؟

این‌جا یک نکته‌ای است.

از کجا ما بفهمیم که این علم، علم الهی است که از این فرد مدعی نبوت پیدا شده است؟

مثلا حضرت خاتم الانبیاء ابی القاسم محمد9 آمده است و گفته است من پیغمبر هستم.

خوب این دو نشانه را در این بزرگوار ما از کجا بفهمیم؟

اگر در زمان حیات پیغمبر هستیم، می‌رویم تحقیق و تفتیش می‌کنیم.

ایشان چند سال دارند، می‌گویند: چهل سال، کجا متولد شدند؟ می‌گویند: مکه، در کدام خانواده؟ خانواده عبدالله مرحوم.

در شش سالگی هم مادرش مرده است، تو دست پدربزرگش عبدالمطلب بوده است، دو سال بعد هم زیر دست عمو جانش ابوطالب بوده است. ابوطالب کیست؟ آیا ملا بوده است؟ خیر. آیا کتابخانه داشته است؟ خیر. شهر مکه، کتابی، ملایی، طلبه‌ای، مدرسه قدیمی، مدرسه جدیدی داشته است؟ خیر هیچی نداشته است.

خوب این آقازاده چه کار می‌کرده است؟ مدتی گوسفندهای خودش را که از پدرش ارث به او رسیده بوده است، می‌چراند، مدتی هم گوسفندهای عمویش ابوطالب را می‌چراند، دو سه سفر هم با عمویش رفتند و تجارت کردند و آمدند و سودی هم بردند.

محیط زندگانی این بزرگوار را تحقیق و تفتیش می‌کنیم، و اگر در زمان حیات او نیستیم و بعد از مرگش هستیم، تاریخ حیات این بزرگوار را و تاریخ محیط حیاتش را از جنبه مدنیت و تمدن، از جنبه علم، از جنبه دانش و خرد، خواه دانش مادی، خواه دانش‌های معنوی، از روی تاریخ تحقیق می‌کنیم، وقتی تحقیق می‌کنیم، می‌بینیم آن محیط، محیطی که این فرد درس خوانده باشد و این همه علم از او بروز کرده باشد نبوده است.

شاهدش هم این است که در دورات حیات این پیغمبر، ده، بیست، سی، چهل سال قبلش را بگیر و زمان بعثت پیامبر را بگیر، یک نفر دیگر را که برای نمونه دو تا کلمه علمی بلد باشد، پیدا نشد، در جزیره العرب پیدا نشد، تا چه برسد به حجاز، تا چه برسد به مکه، یک هفت، هشت تا شعرایی بودند که این‌ها شعر خوب می‌گفتند، شعرهای آن‌ها در مورد محبوبه و اسب‌دوانی و شراب خوردن و جنگ کردن و معاشقه کردن بود.

معارف الهی مطرح نبود، حقایق طبیعی، به قول عرب‌ها ماکو، اصلا شیمی نمی‌فهمیدند چیست که فرمول شیمی بدانند، مثلثات، جبر، مقابله، حساب، هندسه، منطق، ادبیات، این حرف‌ها را اصلا نمی‌فهمیدند. مثل سر کچل طاس بودند. یک‌دانه موی علم نروییده است.

آن وقت این آقا از این‌جا در آمده است، بی معلم و استاد، بی مکتب و کتاب، بی تعلیم و تربیت، یک مرتبه در آمده است، این قرآن نقدس را با بیانات خودش آورده است که دنیا را تکان داده است، هزار و چهارصد سال گذشته و قرآنش در تمام دنیا پخش شده است، آیه آیه قرآنش مورد استشهاد و استناد ملل مختلفه می‌شود، در سیاست مدن حرف زده است، در تهذیب اخلاق حرف زده است، در تدبیر منزل حرف زده است، سه رکن بزرگ عقل عملی این سه تا می‌باشد، چه کلمات عجیب و غریب، برای نظم اجتماع و برای انضباط ممالک و کشورهای دنیا و برای ایجاد مدینه فاضله هیچ دستوری بالاتر از دستورات قرآن محمد9 نیست.

در حقایق مبدئی و معادی.

ابوعلی‌سینا، اولین شخصیت علمی شرق است، مقام عظیمی دارد، شیخ الرئیس و رئیس العقلاء می‌گویند. در سن هجده سالگی از تمام علوم عالم فارغ شد.

حجت حق ابوعلی سینا   در شجع آمد از عدم به وجود

سنه 373 متولد شد.

در شفا کرد کسب کل علوم

در سنه 391 تمام علوم روی زمین را تحصیل کرد. 54 سال داشت که از دنیا رفت. مرد عجیبی بوده است، قانونی که ابوعلی سینا نوشته است، تا هفتاد الی هشتاد سال قبل، استاد تمام دکترهای دنیا بود، به چندین زبان، روسی، انگلیسی، آلمانی، فرانسوی، ترجمه کردند. این یک شعبه از علمش بود، علم طب او بود.

شفای ابوعلی سینا الان در دست پهلوانی در ایران و عربستان پیدا نمی‌شود که شفای ابوعلی سینا را آن‌طور که باید و شاید تدریس کند، مرد عجیبی بوده است.

این فرد چنان مقابل پیغمبر زانو زده است، می‌گوید در معاد آن‌چه را که این پیغمبر گفته است درست است، و لو این‌که من نمی‌فهممو من نمی‌توانم حلش کنم، اما او درست گفته است، چون او خیلی بزرگوار است.

در مقابل علم پیغمبر، ابوعلی سینا که شخصیت نابغه و ژنی شرق است، از هزار سال پیش تا الان، به زمین زانو می‌زند و اظهار خضوع و خشوع می‌کند.

ملاصدرای شیرازی که چهارصد سال است که حکمت اشراق شرق را در دست گرفته است، پری‌روز به شما عرض کردم، در مقابل کلمات علی بن ابیطالب که شاگرد پیغمبر است، چطور خضوع و خشوع می‌کند.

این علم، علم تحصیلی نیست، این علمی که ابوعلی سینا را خاضع کرده است، این علمی که ملاصدرای شیرازی را خاکروبه آستانه خودش کرده است، این علمی که میردامادها، میرفندرسکی‌ها، ابوعلی مسکوی‌ها و امثال این‌ها را خاضع کرده است، این علمی که حواجه نصیر طوسی، عقل حادی عشر، استاد بشر، تمام فلاسفه قدیم و جدید دنیا، از حضرت خواجه نصیرالدین طوسی، تعظیم و تقدیر می‌کنند و او را به جلالت علمی می‌ستایند، این بزرگوار خاضع و خاشع شده است، سر به آستان این پیغمبر گذاشته است.

این علم را از کدام ملا یاد گرفتی؟ کدام ملا آن‌جا بود؟ کدام مکتب بود؟ کدام کتاب بود؟ اگر بود، به اندازه یک سر سوزن آن، باید از جایی سوراخ کند و نمایان شود.

بله، عرب‌ها ملا داشتند، ولی چطور بود؟

بگویم تا مقداری تفریح کنید.

دو شعبه ملایی داشتند:

یک شعبه آن سحر و جادوها بود. ناخن گربه را می‌گرفتند با نخ هفت رنگ در پارچه نیلگون می‌بستند، خاک قبر یهودی را می‌آوردند، این را ؟؟؟ 51:30 هفت لا گره می‌زدند، هفت تا پف به آن می‌کردند، در چاهی دفن می‌کردند.

از این سحر و جادوهای مزخرف که البته این‌ها بعضی‌هایش هم بی‌اثر نیست، شاید فردا شب اگر کِیفم کشید در این وادی وارد شوم، قدری مطالب علمی آن‌جا را هم به شما بگویم.

این خرت و پرت‌ها بود. سحر و جاد می‌کردند که این هم به درد زن‌های هَوودار خیلی می‌خورد، یا آن‌هایی‌که بختشان بسته است. از این ردیف‌ها بود.

یک قسمت دیگر علمشان، علم ستاره‌شناسی بود، البته نه این‌که علم هیئت و نجوم بلد باشند. نخیر، هیات چه می‌فهمیدند، نصف النهار چه می‌فهمیدند، منطقه البروج چه می‌فهمیدند. این‌ها روزها

نمی‌توانستند سفر بکنند، بیابان عربستان مثل خود عرب‌ها کچل است، نه یک درخت دارد، نه یک چشمه آب دارد، پدربزرگ بیابان زاهدان شما است و خواهر گفته کویر مرکزی ایران است. آفتاب سوزانی هم دارد، تخم مرغ را روی ریگ‌ها و سنگ‌های داغ در قلب الاسد می‌گذارند، بعد از یک ربع ساعت تخم مرغ می‌پزد، گوشت گوسفند را به بقل سنگ‌ها می‌زنند، بعد از یک ساعت مثل کباب برگ شما است، این‌قدر هوا گرم است، در این هوای گرم، نمی‌توانستند روز سفر کنند، سفر آن‌ها شب بود، بعلاوه روز راه‌ها را گم می‌کردند، شب به امید ستاره‌ها می‌رفتند، ستاره‌ها را رصد می‌کردند که فلان ستاره در فلان جا قرار دارد، ما از زیر آن ستاره به روی آن ستاره می‌روم، زیر آن ستاره که رسیدیم مقصد ما است، شب‌ها مسافرت می‌کردند (وَ عَلاماتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) [3] قرآن هم می‌گوید.

ستاره‌شناس شده بودند، یعنی می‌دانستند چند تا ستاره امشب از افق شرقی بالا می‌آید، یا از افق غربی بالا می‌آید، چقدر ساعت بالای افق است، چقدر زیر افق می‌رود. چهار تا کلمه این معلومات را بلد بودند. این هم یک شعبه علم آن‌ها بود.

شعبه علم دیگر، علم انساب است، می‌دانستند که این آقا پسر کیست؟ بابای او پسر کیست؟ عمویش کیست؟ عمه او کیست؟

خاله او کیست؟ خالو او کیست؟ آن وقت پشت در پشت تا یک یا دو قبیله او را می‌شمردند، این هم یک علم آن‌ها بود.

بس و السلام.

دیگر در میان عرب علم وجود نداشت. آن وقت این آقا در آمده است، همه پروفسورهای دنیا را خاضع کرده است، این علم‌ها از کجا آمده است؟ این علم‌ها نیست جز علم وهبی الهی، این برای علم پیامبر.

حالا قدرت پیامبر. در تاریخ پیامبر در مکه نه مرشدی بود، نه صاحب تختی بود، نه پیردلیلی بود، نه شیخ ارشادی بود، نه ریاضتی بود، نه چله نشینی بود، اصلا این حرف‌ها هیچ موضوع آن‌جا نداشت، یک مشت عرب سر و کون برهنه ریخته به همدیگر، بیابان‌گرد، آدم‌کش، خون‌خوار، هیچ این حرف‌ها نبوده است. یک مرتبه این پیغمبر در آمده است، قدرت‌های نفسانی، از پنجاه چشمه، از صد چشمه از او بروز می‌کند، چه قدرت‌هایی؟

یک دو سه تا را بگویم بد نیست. پیامبر به مدینه آمد، شتر پیامبر دم در خانه ابوایوب انصاری خوابید، پیامبر فرمود: من مامور هستم که به این خانه بروم. به خانه ابوایوب رفت، ابوایوب مثل ما آخوندها چیزی ندارد بدبخت، دار و ندار او یک دانه گوسفند بود. پیامبر به خانه او آمده‌اند و عده‌ای هم به هوای پیامبر به خانه او آمده‌اند. ابوایوب بزغاله یا گوسفند خود را، نوعا مدنی‌ها بز داشتند، بزغاله همه چیز می‌خورد و سینه‌هایش پر از شیر است.

بزغاله را اذبحوا کرد و سرش را برید، آب‌گوشتی پخت. بزغاله خوراک دو تا یا سه تا از آن عرب‌ها است. عده‌ای زیادی آمده بودند. زن ابوایوب حیران شد که چه بکند، پیامبر آمدند و دست مبارک را به آن آب‌گوشت زدند و یک دست هم به آن تنوری که دارند نان می‌پزند، آرد هم خمیر کرده بود.

آقا، دائم نان بیرون می‌آمد، دائم کاسه آب‌گوشت بیرون آمد، در هر کاسه‌ای هم یکپاچه گوسفند بود، در سوم چهارمین کاسه گفتند که یا رسول الله، این‌چطوری است، هر گوسفندی که دو تا ران و دو تا سردست بیشتر که ندارد، تا حالا شش تا سر دست بیرون آمده است. فرمود: اگر هیچی نمی‌گفتید تا آخرش همین‌طوری در هر کاسه‌ای یک ران یا ماهیچه‌ای بود.

همه را سیر کرد، همه خوردند حتی اذا بلغت الشابو! پیامبر فرمودند گوشت را که خوردید، استخوانش را نشکنید، عرب‌ها استخوان را می‌شکستند تا مغز آن را بخورند. آب‌گوشت‌ها را که سیر و پر که خوردند، پیامبر فرمودند: استخوان‌ها را جمع کنید. در پوست بزغاله ریخت. فرمود: ای خدا این ابوایوب، در راه محبت پیامبر تو مهمانی کرده است، دار و ندار او همین بوده است که الان از دستش رفته است، خدایا گوسفند ابوایوب را برگردانش.

همین‌که پیامبر گفت: خدایا این فقیر است، گوسفندش را برگردان. یک‌مرتبه دیدند این بزغاله از جا حرکت کرد و بع بع گفت، بعد اسم آن بزغاله «مبعوثه» شد، برانگیخته شده.

این در حضور حضار بوده است، گوشت آن را خوردند، صحبت سحر و چشم بندی نبوده است، شکم سیری چشم بندی ندارد، شکم گرسنه را با چشم بندی نمی‌شود سیرش کرد، نان و آب‌گوشت لازم دارد، همه خوردند و سیر شدند، با چشم خود هم دیدند که سر این را بریدند، با چشم خود هم دیدند که همین گوسفند از جا بلند شد و شروع به بع بع کرد، صدای بزغاله کرد.

این یک چشمه از قدرت پیامبر.

کدام ریاضت را کشیده بود؟ کدام چله نشینی را برای این‌کارها کرده بود؟ پیش چه کسی، کدام پیر دلیل مرتاض قوی‌النفسی بوده است که این پیغمبر رفته باشد و زیر دست آن کار کرده باشد و این قدرت نفسانی را پیدا کرده باشد؟

قتاده ؟؟؟ 1:00:40 بن نعمان در جنگ احد یک نیزه به چشمش خورد، حدقه چشمش بیرون پرید، چشمش را گرفت، پیش پیامبر آمد، یک عبارت شیرینی گفت، گفت: یا رسول الله نیزه به چشم من خورده است، من از کوری و زحمت بی‌چشم شدن، از این‌ها ناراحت نیستم، از این نارحت هستم که زنم بعد از این آن‌طوری‌که قبلا دوست می‌داشت، دوست نخواهد داشت و از من خوشش نمی‌آید. همین در دل من است. می‌خواهم چشم‌دار شوم.

پیامبر فرمود: برو حدقه را بیاور. حدقه را از روی زمین پیدا کرد و برداشت آورد، پیامبر چشم او را باز کردند و داخل چشم او گذاشتند، یک دستی کشیدند و چشم بینا شد.

این قدرت از کجا پیدا شده است؟ زیر دست کدام مرتاض ریاضت کشیده و این قوت نفس را پیدا کرده است؟ کدام مرتاض این چشمه‌های از قدرت نفسانی را داشته است؟

اگر بگویم شرح آن بی‌حد شود مثنوی هفتاد تن کاغذ شود

چهار هزار و چهارصد و چهار قدرت از این پیغمبر پیش از بعثت و بعد از بعثت بروز کرد، یک نکته را بگویم و از این راه هم وارد مصیبت شوم.

یک روزی یکی از انصار، پیغمبر را در ماه رمضان به افطار دعوت کرد. یا رسول الله، افطار به منزل ما تشریف فرما شوید، افطاری دادن ثواب دارد آن هم به روحانیین، آن هم رئیس روحانیت. پیغمبر را برای افطار دعوت کرد، به خانه آمد، دید یک گوسفندی دارد، به خانمش گفت: ما پیامبر را وعده گرفتیم، همین گوسفند را سر ببریم، یک اب‌گوشت خوبی برای پیغمبر درست کنیم.

به به چه از این بهتر، جانم قربان پیامبر.

گوسفند را آوردند و سر بریدند، بعد هم گوشت آن را تکه تکه کردند. دو تا پسر بچه هم داشت که تماشا می‌کردند. مرد هم دنبال کار خود رفت.

زن مشغول طبخ شد، انواع غذاها را آماده می‌کرد، آرد را خمیر کرد و تنور را آتش کرد و همین‌طوری که مشغول بود ناگهان صدای عجیبی و جیغی را از بچه‌اش شنید، تا دوید دید برادر

بزرگ به کوچه گفته که دیدی که چطور پدرمان گوسفند را سر برید، بیا من و تو هم همین‌کار را بکنیم. برادر کوچک را گذاشته و کارد را به گلوی او گذاشته و فشار داده و بچه مرده است!

این جیغ برای بچه بوده است.

ای خاک بر سر من! چرا این‌کار را کردی! آن برادر هم از ترس مادر به پشت بام رفت و از ترس از پشت بام افتاد و مُرد.

عجب پیش‌آمدی شد!

زن گفت: شیطان می‌خواهد ما را از اجر و ثواب باز بدارد، امشب پیامبر می‌خواهد به خانه ما بیاید، امشب این شرف و افتخار تاریخی می‌خواهد نصیب ما شود، عوض این‌که ما متشکر باشیم، در کیف و آسایش باشیم، شیطان این کارها را کرد که ما ناراحت بشویم، علی‌رغم شیطان من ابدا توجه به کشته شدن دو بچه‌ام نمی‌کنم، باید مشغول به آماده کردن مقدمات پذیرایی پیامبر شوم. جفت نعش را آورد و در صندوق‌خانه منزل خود گذاشت، در را هم بست و گفت قربان قدم پیامبر، مشغول شد.

نان دو آتشه را می‌پخت و گوشت را به انحاء مختلفه طبخ می‌کند، کان لم شی مذکورا، هیچ به روی خودش نیاورد و مشغول بکار شد.

مغرب شد و الان پیامبر می‌آید. سفره را در اتاق انداخت و نان تازه پخته را که مطابق میل پیغمبر باشد را سر سفره گذاشت و نمک را گذاشت، آب‌گوشت‌ها را مهیا کرد و منتظر پیغمبر است.

پدر بچه‌ها هم در خدمت پیغمبر دارد می‌آید. پیامبر از نماز مسجد که فارغ شد و خواست که به خانه این مرد انصار بیاید که جبرئیل نازل شد، یا رسول الله تشریف می‌برید خانه انصاری برای افطار، پیامبر فرمود: بله، حق متعال می‌فرماید بدون بچه‌های او افطار نکنی، باید بچه‌های این انصاری هم سر سفره با شما افطار کنند، مبادا بدون بچه‌های او افطار کنی. پیامبر هم فرمودند چشم.

پیامبر تشریف آمدند. زن خیلی خوشحال شد، پیامبر سر سفره نشستند، حالا پدر هم هیچی از واقعه خبر ندارد، به پیامبر می‌گوید: خوش‌آمدید یا رسول الله، قدم بر فرق ما گذاشتید، بفرمایید، آب گرم آوردند و اللهم لک صمت خواندند و افطار بفرمایید گفتند.

فرمودند: شما اولاد دارید؟ عرض کرد بله، دو تا بندەزاده، پیامبر فرمود: آن دو را بیاور که با آن‌ها افطار کنیم. خانم را صدا زد که به بچه‌ها بگو که بیایند خدمت پیامبر. زن هیچی نگفت. مرد گفت: یا رسول الله افطار را بفرمایید بچه‌ها پیش مادر خود هستند، پیامبر فرمودند: نه، باید بیایند تا افطار کنم. دید که پیامبر قرص دارد حرف می‌زند و می‌فرماید که تا بچه‌ها نیایند من افطار نمی‌کنم. آمد پیش زن خود که بچه‌ها کجا هستند تا ببرمشان پیش پیامبر.

زن گفت: برو هرطور هست پیامبر را منصرف کن، این دو بچه قابل نیستند که خدمت پیامبر باشند.

خلاصه از او اصرار و از او انکار، بالاخره زن مستاصل شد، گفت: نفست در نیاید، بیا برویم، جفت بچه‌های من قربان پیامبر شدند، واقعه از این قرار است و نعش آن‌ها هم الان در صندوق‌خانه است. هیچی نگو.

این آمد که یا رسول الله غذا را میل بفرمایید بچه‌ها را نمی‌شود آورد.

پیامبر فرمودند: نمی‌شود، تا نیاوری من افطار نمی‌کنم، من از قبل خدا مامور هستم که با بچه‌های تو افطار کنم.

واقعا بعضی از زن‌ها شیردل هستند، مرد هستند، زن طاقت آورده بود ولی مرد نتوانست، همین‌که پیامبر فشار آوردند که باید بیاوری، این منقلب شد و رفت از صندوق‌خانه نعش یک بچه را زیر یک بقل و نعش یک بچه را زیر بقل دیگر گرفت، آورد هر دو را انداخت پیش رسول الله و گفت یا رسول الله بچه‌ای من این هستند امروز این‌طوری شده است.

پیامبر فهمیدند ماموریتش برای چه بوده است، دو تا بچه را خوابانید و دست به دعا برداشت:

خدا تو به من امر کردی که بدون بچه‌ها افطار نکن، بچه‌های این هم در راه محبت این مرد و زن به من، این‌طوری شده‌اند، ای محی الموتی، ای زنده‌کننده مردگان، ای ایجاد کننده از لاشیء، این‌ها را زنده بفرما.

دفعتا دو تا بچه از جا بلند شدند، صحیح و سالم حضور مبارک پیامبر و پیامبر افطار کردند.

مراجعه کنید، علامه مجلسی رضوان الله علیه و دیگران به سندهای مستند و معتمد این‌ها را نقل کردند، این‌ها را بنده از جوهری و طریق البکاء و شعشعه الحسینیه و حمله حیدری و حزن المومنین و از این کتاب پوسیده‌ها نقل نمی‌کنم، از کتب علامه مجلسی و شیخ صدوق که این‌ها از

بزرگترین شخصیت‌های حدیث ما هستند، با سندی که نقل کرده‌اند برای شما نقل می‌کنم، و از این ردیف فراوان، فراوان، در مکه، در مدینه، پیش از بعثت، بعد از بعثت، چهار هزار و چهارصد و چهارقدرت الهی از این پیغمبر ظاهر شده است.

این‌ها را پیامبر زیر دست کدام درویش به ریاضت تهیه کرده بود؟ نیست جز قدرت وهبی الهی.

پس نشانه پیامبری علم وهبی الهی و قدرت وهبی و موهوبی الهی، هر دو این‌ها بحمدلله و المنه در پیامبر ما وجود داشته است، شکر خدایی را که بینه پیامبر ما را آشکار کرده است که با اندک مراجعه‌ای به تواریخ و کتب حدیث معتمد بر ما مانند چراغ روشن می‌شود که این دارای علم الهی و قدرت الهی بوده است.

این نشانه پیغمبری او.

خدایا به حق پیامبر همه بشر را به صراط مستقیم اسلام رهنمایی فرما.

دل شما برای همه بشر بسوزد.

خدایا به حق پیامبر دنیا را به دین و آئین اسلام متدین فرما.

خدایا به حق پیامبر، نماینده پیامبر، دوازدهمین نشانه و نماینده پیامبر، امام عصر7 را به زودی برای ما آشکار فرما.

تا همین قدرت‌های الهی را از او ببینیم.

دو تا شعر در مورد پیامبر بخوانم. برای جامی است.

لی حبیب عربی مدنی قرشی　　　که بود عشق رخش مایه رندی و خوشی

فهم رازش نکنم او عربی من عجمی　　　لاف عشقش نزنم او قریشی من حبشی

من چه می‌فهمم که او که بوده و چه گفته است؟

مصلحت نیست من را سیری از آن آب حیات　　　ضاعف الله به کل زمان عطشی